

داستان‌های خارجی / ۱۱۶

قلعه مالویل

نوشته

روبر مرل

ترجمه

محمد قاصی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۹۶

در دانشسرای مقدماتی استادی داشتیم که عاشق قطعهٔ «مادلن» در کتاب پروست^۱ بود من به راهمایی او آن اثر مشهور را نا تحسین و اعجاب تمام مطالعه کرده‌ام، اما امروز وقتی پس از مدت‌ها دوباره به آن مراجعه می‌کنم می‌بینم که آن نوشتهٔ شیرین به نظرم بسیار خشک و تصعی می‌آید آری من خوب می‌دانم که چه سا طعم یک حوراکی با یک نغمهٔ موسیقی خاطرهٔ لحظه‌ای از گذشته را به طوری بسیار رنده به دهن شما نار می‌گرداند، ولی این فقط برای چند ثایه است حرقة کوتاهی می‌رند، نار پرده می‌افتد و رمان حال لامروت همچنان رودررو است وای اگر ناریافتن تمامی گذشته در یک تکه نان شیرینی وارفته در خوشانده‌ای حقیقت می‌داشت چقدر لذت‌بخش بود!

من از آن جهت به فکر «مادلن» پروست افتاده‌ام که رور گذشته در ته کشو میری یک سسته توتون حاکی رنگ بسیار بسیار کهفه، که گویا متعلق به عمویم بوده است، پینا کردم و آن را به «کولن»^۲ دادم او خوشحال از ایس که پس از مدت‌ها ره‌ر

۱. Marcel Proust، نویسنده فرانسوی (۱۸۷۱ - ۱۹۲۲) و مولف رمان معروف «در جستجوی رملن گمشده» که یادی است از خاطرات گذشته نویسنده و تحلیلی از احساسات خود او و معاصرانش ماحرای این رمان تقریباً از اینها أعار می‌شود که روری راوی داستان، درحین خوردن یک قطعه شیرینی به نام «مادلن» که آن را در خوشانده‌ای فرو می‌برده و به دهان می‌گذاشته است، به یاد عس همین وضع در کودکی خود می‌افتد و از آنجا می‌کوشد تا گذشتهٔ خود را یادآوری و نارساری کند م



محبوب خود را پیدا کرده است پیش از آن پر می‌کند و کزیت می‌رسد. من همان طور که مشغول است نگاهش می‌کنم و از همان یک‌های اولی که نوبی آن در مشام می‌پیچد عموحان و دیبای گذشته در دهم رنده می‌شود، چنان که نسیم در سیه می‌گیرد اما به طوری که گفتم مدت آن بسیار کوتاه بود و کولی مریض شد، یا نه این علت که سم ندش ریادی خارج شده بود یا توتون خیلی کهنه بود

من به پروست عطسه می‌خورم او برای بازیافتن گذشته خود بر رمیسه محکمی تکیه می‌کرد یعنی برحالی مطمئن و آینده‌ای مسلم اما برای ما زمان گذشته دوبار گذشته است و عمر از دست رفته دوبار از دست رفته است، چون ما گذشت عمر دیبایی را هم که عمر در آن می‌گذشت از دست داده‌ایم در میانه شکستی افتاده و در پیشرفت قرون به حلو وقفه‌ای روی داده است، چنان که دیگر نمی‌دانیم در کجای زمان هستیم و آیا باز آینده‌ای خواهد بود.

دیبهی است که ما می‌کوشیم تشویش خود را در لغافی از کلمات، از خود پنهان کنیم ما برای بیان آن شکستگی از استعاره استفاده می‌کنیم بدو^۱ از قول «مسوبیه»^۱ که همیشه قدری قلدرمآب است، آن رور را «رور بررگ»^۲ نامیدیم اما این تعبیر حالتی بیش از حد خش و حسگی داشت، ناچار به خاطر دل «لامبو»^۳ و احتیاط روستایی او تعبیری مؤدبانه‌تر اختیار کرده‌ایم و آن رور «رور واقعه» است آیا می‌توان حوایی ملایم‌تر از این دید؟

و باز با کلمات است که ما نطمی در این نلشو به وجود آورده و حتی پیشرفت طولی زمان را از نو برقرار ساخته‌ایم سابر این می‌گوییم «قلل» - «رور واقعه» -

1. Meyssonnier

^۲ رور بررگ یا رور حرا به طور مطلق کنایه از روری است که در جنگ جهانی دوم متفقین در سواحل فرانسه بیرو پیاده کردند و حبه دوم را گسودند در ایجا منظور نویسنده روری است که به‌رغم خودش در یکی از سال‌های ۱۹۸۱ جنگ اتمی در گرفته و دنیا کن‌فیکون شده است م

^۳ La Menou، لامبو، کولی، مسوسه و سوو از قهرمانان همین کتابند که در صفحات بعد سشتر با آنان آشنا خواهیم شد. م



«بعد» این‌هاست حقه‌های ربانی ما و این حقه‌ها به تناسب قدرت فریکاری خود احساس امیتی به ما می‌بخشد، ریرا کلمه «بعد» در عین حال هم‌زمان حال نامعلوم ما را تعیین می‌کند و هم آینده مشکوک ما را

ما ندون «مادلی» و ندون حلقه‌های دود پیپ هم اغلب به دیبای قبل می‌اندیشیم هر کس در گوشه‌ای که هست در گفتگو بیر هر کدام نوعی بطارت بردیگری اعمال می‌کنیم اما چون این برگشت‌های به عقب چندان به حال ادامه حیات ما مفید نیستند از تکرار آن‌ها احتیاط می‌ورریم

لیکن در تهایی موضوع فرق می‌کند. هر چند سن من تازه از چهل گذشته است از «رور واقعه» به بعد، مثل پیرمردها کم‌کم دچار بی‌حوایی شده‌ام ناچار ش‌ها به یادآوری می‌پردازم من این فعل «یادآوری» را ندون معقول صریح به کار می‌برم چون معقول از امشب تا به شب دیگر تعبیر می‌کند و برای توحیه این از خودرصایی در نظر خودم به خود می‌گویم که چون دیبای قبل حر در دهن من وجود ندارد اگر به فکر آن بیفتم دیگر وجود نخواهد داشت

اندک وقتی است که تشخیص می‌دهم دوبوع خاطره وجود دارد خاطره تصادفی و خاطره عادی، و بالآخره تفاوت بین این دو خاطره را فهمیده‌ایم خاطره عادی آن است که به من کمک می‌کند تا از هویت خود مطمئن شوم و در دیبای «بعد» که همه شاحص‌ها در آن از بین رفته‌اند من به این اطمینان بسیار حواهم داشت و کاری که من روی هم‌رفته در این ش‌های بی‌حوایی می‌کنم - در این بیابان برهوت، در این ریگ‌های روان، در این گذشته که دوبار گذشته است - این است که حابه‌ها فابوس بصب می‌کنم تا مطمئن شوم که راه گم حواهم کرد و وقتی می‌گویم «راه گم نکنم» این منظور بیر در آن مستتر است که «هویت خود را گم نکنم»

سال ۱۹۴۸ یکی از این مررهاست من دوازده سال دارم و به این افتخار وصف‌ناپذیر نایل آمده‌ام که در امتحان بهایی بخش قبول شده و رتبه اول را احراز کرده‌ام و در اشپرحانه «گراثر فورت»^۱، در پشت میر باهارجوری، می‌کوشم به پدر و